

# کچل‌ها روغن به زمین می‌ریزند!

یوسف قوجق  
تصویرگر: فریدالدین مولایی

مرد بقال يك طوطی خوش صدای سبزرنگ داشت. طوطی، می‌توانست مثل آدم‌ها حرف بزند. این پرنده، هم از مغازه نگهبانی می‌داد و هم با مشتری‌ها حرف می‌زد.

يك روز، وقتی از يك طرف مغازه به طرف دیگر پرید، بالش به شیشه‌های روغن خورد، آن‌ها را به زمین انداخت و شکست.

وقتی بقال از خانه به مغازه برگشت، دید که روغن‌ها ریخته و همه جا را کثیف کرده است. فکری کرد و فهمید که، کار طوطی است. این بود که عصبانی شد و با بادبزن به سرطوطی زد.

به خاطر آن ضربه، چند روز بعد پرهای سر طوطی ریخت. طولی نکشید که طوطی طاس طاس شد. طوطی بعد از آن، دیگر حرف نزد. بقال هم وقتی دید طوطی‌اش

کچل و لال شده، از کاری که کرده بود پشیمان شد. با افسوس گفت: «حیف که قدرش را ندانستم. کاش دستم می‌شکست و دست روی طوطی شیرین زبانم بلند نمی‌کردم.»

بقال به نیازمندان و فقیران صدقه داد تا شاید زبان طوطی دوباره باز شود.

سه روز گذشت. روز چهارم، وقتی





بقال جلوی مغازه‌اش نشسته بود و  
غصه می‌خورد، مردی با سری طاس  
به داخل مغازه آمد. ناگهان طوطی  
زبان باز کرد و به او گفت: «ای مرد!...  
تو دیگر چرا کچل شده‌ای؟... چرا به  
جمع کچل‌ها پیوسته‌ای؟ فهمیدم...  
حتماً تو هم شیشه‌های روغن را  
شکسته‌ای و روغن گران‌بها را  
روی زمین ریخته‌ای!»  
آن‌ها که صدای طوطی  
را شنیدند، خندیدند. چون  
طوطی نادان، مرد طاس را با  
خودش مقایسه کرده بود. پرنده‌ی  
بیچاره نمی‌دانست که طاس شدن  
علت‌های دیگری هم دارد!

از چه ای کل با کلان آمیختی؟  
تو مگر از شیشه روغن ریختی؟